طرح: imagesbank

عشق کور

زینب علیپور طهرانی

تپش

از صبح خیلی‌زود بوی اسپند فضای ساختمان را پر کرده بود. مادر مدام تخم‌مرغ و اسپند به دست در خانه می‌چرخید و بالای سر لیلا می‌گرفت و زیر لب دعا می‌کرد و قربان صدقه دخترش می‌رفت. لیلا هم مثل همه عروس‌های دیگر هیجان‌زده بود و مدام دلشوره مراسم فردا را داشت. بیماری پدر رضا باعث شده بود همه چیز با عجله انجام شود. امروز باید کل جهیزیه را می‌چید چون فردا از صبح وقتش در آرایشگاه و آتلیه می‌گذشت. دیگر زمانی نمانده بود تا این زوج عاشق که داستان دلدادگی‌شان را کل فامیل و دوست و آشنا می‌دانستند، هم‌قسم شوند و زیر یک سقف بروند و زندگی مشترکشان را آغاز کنند. در این بین صدای زنگ آپارتمان شنیده شد. شیدا دوست، خواهر، همکلاسی، هم‌دانشگاهی و صمیمی‌ترین رفیق لیلا مقابل در ایستاده بود. لیلا و شیدا از سال‌های خیلی دور که همسایه شدند تا به امروز که بهترین روز زندگی اوست با هم رفیق بودند. هر دو تک‌فرزند خانواده بودند و همین شده بود ویژگی مشترکشان تا پیمان خواهری با هم ببندند. حتی موقع کنکور هم قرار گذاشتند در یک رشته و یک دانشگاه درس بخوانند و همین نکته باعث شد شیدا یک‌سال دیرتر وارد دانشگاه شود. لیلا با دیدن شیدا پشت در آپارتمان که یک دسته گل‌رز موردعلاقه‌اش را در دست داشت، کمی آرام‌تر شده بود. گلها را گرفت و او را محکم در آغوش گرفت.

شیدا: تنبل هنوز جهیزیتو نچیدی؟

لیلا: منتظر بودم تو بیای با سلیقه تو بچینم.

مادر از آشپزخانه فریاد می زد: دست بجنبونید دخترا.

لیلا: مامان داره آشپزخونه رو می‌چینه. ما از اتاق خواب‌ها شروع می‌کنیم.

لیلا و شیدا به سمت اتاق خواب رفتند. مادر هم مشغول چیدن وسایل آشپزخانه بود. باز هم صدای زنگ شنیده شد. این بار شیدا در را باز کرد. خاله‌ها و عروس‌ها و دخترهایشان بودند که برای کمک آمده بودند. یکی از دخترخاله‌ها با صدای بلند گفت: «پس چرا این‌قدر سوت و کور؟ یه موسیقی چیزی بذارین. به سلامتی داریم جهیزیه عروس می‌چینیم.» کمی بعد صدای موسیقی فضا را پر کرد. هر کسی گوشه‌ای از کار را گرفت. لیلا و شیدا کمددیواری‌ها را مرتب می‌کردند و لباس‌های عروس و داماد را داخل کمدها می‌گذاشتند و با هم حرف می‌زدند. صدای موسیقی به‌قدری بلند بود که مجبور شدند در اتاق را ببندند تا صدای همدیگر را بشنوند.

شیدا: یه وقت متاهل‌شدنت باعث نشه دیربه‌دیر همو ببینیم. می‌کشمتا!

لیلا لبخندی زد و گفت: شاید هم من تو رو کشتم.

شیدا: چرا من؟ تو داری ازدواج می‌کنی و وقتتو با رضا می‌گذرونی تا من.

لیلا: فکر نکن یادم رفته. همون آقای خواستگارو می‌گم که چندماه ازم پنهان کردی.

شیدا: اون که منتفی شد. من بهش جواب منفی دادم. علاقه‌ای به او نداشتم. تازه مردک معتاد بود و برام آدم مهمی نبود وگرنه بهت می‌گفتم.

لیلا: اما بهش نمیومد. خیلی خوش‌تیپ بود.

شیدا: مردک از این مواد جدید استفاده می‌کرد. مخش تعطیل بود. یه‌بار رفتیم رستوران قاشق از دستم افتاد چنان عصبی شد که نگو! تعادل روانی نداشت.

مابین صحبت‌های آنها یکی از دخترخاله‌ها در زد و وارد اتاق شد و گفت: ای بابا ما داریم کار می‌کنیم. اون وقت شما دارین اینجا گپ می‌زنید؟

لیلا هم با لبخند جواب داد و گفت: داریم اتاق و مرتب می‌کنیم. الان میایم.

شیدا یکباره با بغضی که در گلو داشت، لیلا را در آغوش گرفت و گفت: خواهر قشنگم خیلی برات خوشحالم که داری به آرزوت می‌رسی.

لیلا: قربونت برم. کاش رضا هم برادر یا دوست مجرد داشت.

هر دو خندیدند و با هم از اتاق خارج شدند. همه در حال شادی هستند. مادر با سینی شربت از مهمان‌ها پذیرایی می‌کند و لیلا هم با ظرف شیرینی. یکی از خاله‌ها به پنجره اشاره‌ای کرد و گفت: «هنوز پرده‌هارو که نصب نکردین. از ساختمون روبه‌رویی دید داره. یکی دست بجنبونه پرده‌هارو نصب کنه.»

لیلا ظرف شیرینی را کنار گذاشت و قصد داشت از پله‌های نردبان بالا برود که شیدا جلوی او را گرفت و گفت: «تو عروسی عزیزم. من پرده‌هارو میزنم. شاید بخت منم باز بشه.» یکی از خاله‌ها با کنایه گفت: «والا شما خودتون لگد به بختتون زدین خانوم. شاه پسر من چندبار اومد خواستگاریت؟ تو جوابشو ندادی.»

شیدا: آخه خاله‌جان نمیشه که هر کی در خونه رو زد بهش بله گفت.

خاله: پسر من که هر کی نبود.

لیلا که می‌خواست بحث به پایان برسد وسط حرف آنها پرید و گفت: خاله‌جون شیدا و علی به درد هم نمی‌خوردند. تازه هر دوطرف باید به هم علاقه داشته باشند. بالاخره هر دختر و پسری برای ازدواج یه معیارهایی دارن.

خاله اخمی کرد و ساکت شد. شیدا هم از پله‌ها بالا رفت و مشغول نصب پرده پذیرایی شد. صدای زنگ آپارتمان که بلند شد لیلا گفت: ای وای حتما یکی از همسایه‌هاست. اومده تذکر بده سروصدا نکنیم.

مادر: ای بابا خب خونه عروسه دیگه. مردم چه توقع‌هایی دارن.

یکی از دخترها خواست در را باز کند که لیلا، جلویش را گرفت و خودش به سمت در رفت و گفت: از فردا قراره تو این خونه زندگی کنم، باید بدونم اینجا چه خبره.»

همزمان صدای زنگ موبایل لیلا هم بلند شد. همین که لیلا در را باز کرد مادرش گفت: لیلا جان مادر! رضا پشت خطه.

لیلا در را باز کرد اما نگاهش به سمت مادر بود که یکباره مردی با صورت عرق‌کرده چاقویی را در شکم لیلا فرو کرد و با دیدن چهره لیلا ترسید. از لای در شیدا را دید که بالای نردبان ایستاده و یک لحظه نگاهشان با هم تلاقی کرد. مرد از ترس پا به فرار گذاشت و چند بار روی پله‌ها افتاد. شیدا با دیدن مرد، روی نردبان میخکوب شده بود. صدای جیغ یکی از عروس خاله‌ها با دیدن خون، نگاه همه را به سمت لیلا چرخاند. همه فریاد زدند. شیدا سرش گیج رفت و از بالای نردبان روی زمین افتاد. مادر هم با دیدن لیلا روی زمین افتاد و بیهوش شد. یکی از دخترخاله‌ها با صدای بلند فریاد زد: یکی با اورژانس تماس بگیره. به پلیس هم زنگ بزنید.

ادامه دارد...

> لیلا در را باز می‌کند اما نگاهش به سمت مادر است که یکباره مردی با صورت عرق‌کرده چاقویی را در شکم لیلا فرو می‌کند و با دیدن چهره لیلا می‌ترسد. از لای در شیدا را می‌بیند که بالای نردبان ایستاده و یک لحظه نگاهشان با هم تلاقی می‌کند

محاکمه هفته

آزار دختر جوان در پاتوق معتادان

پسر جوان که متهم است با تهدید، دختر جوانی را به خانه کشانده و مورد آزار و اذیت شیطانی قرار داده، در دادگاه کیفری یک استان تهران پای میز محاکمه رفت. متهم در این جلسه منکر اتهامش شد.

تابستان سال گذشته بود که با شکایت دختر جوانی نزد پلیس تهران، تحقیقات جنایی در این پرونده آغاز شد. این دختر وقتی رو به روی افسرنگهبان نشست، مدعی شد از سوی جوانی مورد آزار و اذیت قرارگرفته است.

قربانی آزار و اذیت در شکایت خود گفت: چند ماه قبل با پسری به نام ستار در پارک آشنا شده بودم و در این مدت چند بار همدیگر را دیدیم و به گردش رفتیم. من به او اعتماد کرده و علاقه‌مند شده بودم. روز حادثه در یکی از کوچه‌های منطقه‌ای در پایین‌شهر تهران با ستار قرار داشتم. ساعتی باهم بودیم و بعد جدا شدیم. کمی که دور شدم همان موقع مرد جوانی که سعید نام دارد و از اهالی همان محل است، راهم را بست و مرا به‌شدت کتک زد. او با تهدید چاقو مرا به خانه‌ای متروکه برد که چند نفر آنجا مشغول مصرف مواد مخدر بودند. با گریه و التماس از او خواستم مرا رها کند اما سعید بی‌توجه به التماس‌هایم مرا کتک زد و اجازه نداد از خانه خارج شوم. او سراغ یکی از دوستانش به نام یاور رفت و کلید طبقه بالای آن خانه را از او گرفت. او با کتک و تهدید مرا به طبقه بالا برد و در را از داخل قفل کرد، بعد هم مرا در آنجا مورد آزار و اذیت قرارداد. بعد آنجا زندانی‌ام کرد و از اتاق بیرون رفت. چند ساعت بعد برگشت و دوباره آزارم داد. او از شکنجه من و التماس‌هایم لذت می‌برد. در یک لحظه توانستم از آنجا فرار کنم.

با شکایت این دختر وی به پزشکی قانونی معرفی و کارشناسان پزشکی قانونی آزار و اذیت وی را تأیید کردند. در ادامه یاور در پاتوق معتادان دستگیر شد اما از سعید خبری نبود. باگذشت شش ماه، مأموران مخفیگاه او را شناسایی کرده و سعید هم دستگیر شد.